



## سیمای يك و کیل



عزمی پولادین و اراده‌ای شکست‌ناپذیر بصلابت کوههای هیمالیا. روحی سرشار و تابناک چون نسیم عطرآگین کشتزارهای سرسبز دارجلینگک. نگاهی عمیق و روح‌افزا بسان آسمان صاف و نیلگون دکن و بنارس. سینه‌ای مالمال از لطف و دوستی و عشق بانسانها چونان پهنه دریای هند. درونی پرغوغا و لبریز از جوش و خروش مانند بستر گنگک. مقاصدی والا و آسمانی همچون ستیغهای سربفلك کشیده اورست و با این حال جسمی نحیف و تکیده. صورتی سیاه و استخوانی. دیدگانی نافذ و مؤثر در زیر شیشه‌های عینک ذره‌بینی. عصائی در مشیت و نعلینی درپا. چند متر پارچه بافت وطن این کالبد لاغر را در خود گرفته و هنگامی که باد تندی میوزد سینه سیاه و استخوانی پهلوان تاریخ از زیر آن نمودار میگردد. کم سخن میگوید و بسیار اندیشه میکند تو گوئی در جهان ما نیست و در مکان دیگری سیر میکند. آری حدس شما رواست و مهاتماگانندی بودای قرن بیستم است.

در اوان جوانی وکالت را برگزیده و آنروز را خوب بخاطر دارد که در کانون وکلاء سوگند یاد کرد که جز عدالت و احقاق حق منظوری نداشته باشد. او برای این سوگند ارزشی برتر از آنچه من و تو گمان داریم باور داشته بود و تا آن زمان که به نیروانا پیوست ثانیه‌ای آنرا از یاد نبرد ولی روح بلندپرواز او مفهوم عالی این پیمان مقدس را در چهارچوبه دادخواست عدم تمکین و ترك انفاق و تعدیل اجاره بها و تأمین خواسته نیافته بود و آرزو داشت حق این جملات مقدس را آنگونه که باید و شاید ادا کند ولی محیط دودزده هند با او موافقتی نشان نمیداد. بآفریقای جنوبی رفت پس از اینکه روزهای طولانی محوتماشای بنای مجلل دادگستری و چهره زیبای فرشته عدالت شد این چنین پنداشت که مقصود خود را یافته است ولی وقتی

سر خود را بالا کرد دید آسمان اینجام رنگی همانند آسمان حیدرآباد و بنگال و کلکته دارد. بهند برگشت. شبی سرد و سهمگین پس از اندیشه‌های طولانی قلم را شکست و قرطاس را درید.

او وکالت را ظاهراً بیکسو نهاده بود ولی یاد سوگند در درونش غوغا میکرد و در راه تحقق آن سر از پای نمیشناخت.

فردای آنروز مردم دهلی محتشمی را در جامه گدایان یافتند که پای بر فرق فلک نهاده و جهان هستی را بهیچ انگاشته بود او میرفت تا مفهوم سوگند را جامه عمل بپوشاند و همانطور که سلف ارجمندش سیدارتا برای رسیدن بحقیقت ترك جاه و مقام و مال و منال کرده بود او نیز این ظواهر بی‌بها را که سد راه روح میشود یکباره از دوش انداخته بود ولی بین بودای قرن بیستم و شاهزاده سیدارتا تفاوتها وجود داشت بودا برای کشف حقیقت جنگل و کوه و بیابان را برگزیده بود و گاندی برای احقاق حق شکست خوردگان بینوا اقیانوس ژرف و مهیب جامعه را و براستی هم که توفیق یافت دیگر اینکه سیدارتا با آن تعالیم آسمانی و افکار بلندش با چشمان بسته و فرامین اعراض از جهان طعمه‌های دست و پا بسته‌ای برای ماهیخوارهای تیزچنگک فراهم آورده بود او چنین میگفت که دنیا دار رنج است باید زجر کشید و تحمل مشقت کرد و این خود راز تسلیم و سرسپردگی میلیونها در برابر هزار بود ولی جبر تاریخ ایجاب میکرد بودای دیگری بیاید و راه دیگری در برخورد با حوادث پیشنهاد کند اینهم از خواص وکیل دادگستری است که از راهی که بگمان بعضی فقط يك نهایت دارد عاقبت دیگری بیرون میکشد که مغایر با اولی است. باری او تا آنجا پیش رفت که ندای رضایت را از درون خود شنید و احساس کرد که رسالت شگرف خویشتن را بفرجام رسانیده است. او حق سوگند را ادا کرده بود و دیگر با جهان مادی ما کاری نداشت. رشته‌های پیوند او با دنیای عناصر آنقدر باریک شده بود که کافی بود صدای گلوله‌ای هم آن رشته‌ها را از هم بگسلد تا چه رسد باینکه گلوله واقعی در کار باشد.

هنوز صدای گلوله دوم برنخاسته بود که او در کار رخت بر بستن از جهان ما بود در حالیکه میگفت «راما» و در زیر لب زمزمه میکرد «خدای من. من آمدم»

آری بودای قرن بیستم دیگر در بین سوگندخوردگان نبود. او در پهندهشت ابدیت بجاویدانان پیوسته بود.